



جدال نان و بی سوادی در غربت به از جدال وطن

مهرزاد شفیع پور

عبدالرحیم رحیمی معلمی از دیار کابل که آوارگی را بر جدال وطن ترجیح داد و به جدال نان و مبارزه با بیسوادی در غربت پرداخت. مبارزی نستوه که درعین رنج و آوارگی تصمیم به جدال با بی سوادی کودکان افغان و ایرانی بازمانده از تحصیل گرفت. وی تاکنون نزدیک به پنج هزار کودک و نوجوان باز مانده از تحصیل در سطح محله دروازه غار را در قالب مدارس خودگردان تحت پوشش و آموزش سوادآموزی خود قرار داده است. این معلم پس از تعطیلی و عدم اجازه فعالیت به مدارس خودگردانش از پای ننشست و با مدارس زیرزمینی کار خود را ادامه داد تا اینکه مدرسه زیرزمینی اش نیز توسط اماکن نیروی انتظامی تعطیل می شود. وی پس از این دوران دست به دامن سازمان یونیسف شد اما راه بجایی نمی برد اما در عوض یونیسف از زحمات وی تقدیر به عمل می آورد.

او پس از تعطیلی مدارس خودگردانش در سال ۱۳۸۶ دو سال خانه نشین می شود. در سال ۱۳۸۸ وارد انجمن خانه کودک شوش شده و برنامه های آموزشی و ورزشی بچه ها را از طریق این انجمن پیگیری می کند. وی اکنون روزانه ۱۲ ساعت مشغول آموزش و تربیت کودک دروازه غار است. روزانه ۸ ساعت به طور رسمی در خانه کودک شوش و شبانه ۴ ساعت به طور غیررسمی در خانه ای قدیمی اطراف محل سکونتش به بچه های کار آموزش قرآن و سواد آموزی می دهد. در روزهای تعطیل رسمی نیز مشغول آموزش فوتبال و ورزش های رزمی به بچه های دروازه غار است. آنچه در ادامه این نوشتار می خوانید، شرح مختصری است از زوایای زندگی این قهرمان واقعی در مبارزه با بی سوادی فرزندان این مرز و بوم و فرزندان ناخوانده آن.

جدال جان در وطن ترجیح می دهد. او پس از مهاجرت دومش به ایران بعد از تصرف کابل توسط طالبان (۱۳۷۵) از سال ۱۳۷۷ ساکن محله دروازه غار تهران می شود. وی طی این سالها ضمن کشیدن سختی های زیادی چون بیکاری و مشکلات معیشتی بر سر راه خانواده اش، توانسته خدمات ارزنده ای به ساکنین این محله

بیش از چهار دهه جنگ، کشتار، ویرانی، فقر و بیسوادی موجب شده که میلیون ها انسان از افغانستان سرزمین تمدن و فرهنگ، آواره دیار غربت در کشورهای همسایه تا دوردسترس ترین نقاط کره زمین شوند. عبدالرحیم رحیمی تحصیلکرده و معلم اهل کابل یکی از میلیون ها انسانی است که سختی آوارگی و غربت را به

داشته باشم. لذا گفتگویی کوتاه در حد معرفی و گرفتن شماره تلفن با هم داشتیم و آن روز سرآغاز آشنایی من با این معلم دلسوز، خوش بیان و مهربان اهل کابل و ساکن تهران شد.

مراجعات مکرر من به انجمن خانه کودک شوش، بابت پیگیری مشکلات آن از طرف دفتر نوسازی محله هرنندی، در آن روزها موجب گردید که بیشتر با آقای رحیمی آشنا شوم. بنابراین هر چه بیشتر با او در رو و در رو و هم صحبت می شدم، زوایای زندگی و فعالیت های اجتماعی این معلم جذابیت بیشتری برایم داشت و بیشتر مشتاق دیدنش می شدم.

در آن ایام با همراهی او پیگیر مشکلات انجمن خانه کودک شوش از جمله جلب موافقت مدیران ورزشگاه نایبنایان هرنندی به منظور در اختیار گذاشتن زمین چمن آن ورزشگاه به صورت رایگان برای تمرینات تیم فوتبال خانه کودک شوش بودم.

بعد از گذشت چند وقت او را در کارگاههای آموزش توانمندسازی که توسط خانه خورشید دروازه غار در پایگاه اجتماعی محله هرنندی برگزار می شد دیدم، مثل همیشه خنده رو و سرشار از انرژی مثبت.

از آن روزها دو سال گذشت تا اینکه امسال در آخرین روزهای شهریور ۹۵ وی را در کوچه پس کوچه های دروازه غار به صورت اتفاقی دیدم. بسیار خوشحال شدم او را پس از دو سال و اندی دوباره دیدم. یکی از ویژگی های این مرد همانا خوش رویی و مهربان بودنش است که همواره خنده بر لبانش جاریست. از وی خواستم برای مصاحبه وقتی در اختیارم بگذارد که با کمال خوش رویی پذیرفت و گفت: «هر موقع اراده کردی، بیایید منزل در خدمتیم.» پس از چند هفته، روز ۲۰ مهر ۹۵ برای تعیین روز و ساعت مصاحبه با وی تماس گرفتم و قرار بر این شد که من بعد از ظهر روز

عرضه کند. این معلم مهاجر توانسته در طول این سالها نزدیک به پنج هزار کودک بیسواد یا بازمانده از تحصیل را در مسیر آموختن سواد و یا افزایش سطح تحصیلات، مهارت های زندگی و آموزش های دینی هدایت کند.

اولین باری که با وی آشنا شدم تیرماه سال ۱۳۹۳ بود. در یکی از آن روزها همراه با نماینده شهردار تهران و مدیر عامل گروه هنگام (مجری طرح آمایش منطقه ۱۲ شهر تهران) جهت بازدید از انجمن خانه کودک شوش رفته بودم. هدف از بازدید، بررسی طرح واگذاری زمین کوچک فوتبال پارک هرنندی جهت هوا خوری و بازی بچه های این انجمن به علت نداشتن حیاط بود.

در این هنگام مرد میانسالی خودش را به من نزدیک کرد و با خوش رویی تمام گفت: «این زمین فوتبال تنها جایی است که بچه ها در آن بازی می کنند اگر آن را خراب کنید، بچه های محله دیگر جایی برای بازی کردن ندارند؛ خواهشاً اگر امکان دارد آنرا خراب نکنید.» من نیز به او توضیح دادم که قرار نیست که زمین بازی خراب شود، فقط می خواهیم یک درب ورودی بین زمین و سالن انجمن ایجاد شود و در ایام و ساعات حضور بچه ها در انجمن، درب ورودی زمین از طرف پارک بسته و درب ورودی آن از طرف سالن انجمن باز شود تا بچه ها بتوانند از فضای آن استفاده کنند و در مابقی ایام و ساعات در اختیار عموم است. با این توضیحات توانستم تا حدودی نگرانی وی را برطرف کنم.

دغدغه وی نسبت به بچه های محله جالب بود و من را کنجکاو کرد تا در مورد وی پرس و جویی داشته باشم. از خانم حیدری مدیر اجرایی وقت انجمن پرسیدم: این آقا را می شناسید که در جواب گفتند: «آره آقای رحیمی اند، ایشان همکار ما و معلم انجمن هستند.» در پایان هنگام رفتن تصمیم گرفتم با او صحبتی





Tehran, 26 May 2015

Dear Mr. Abdolrahim Rafimi,

I would like to express my appreciation for your kind efforts and excellent cooperation presented during the piloting of the "Life Skills Training Package for Street Children" in course of 2013-2015.

During the implementation process, you have demonstrated impressive working capacities and skills, dedication and high team work spirit even in difficult circumstances.

Yours sincerely,

Leik Boonwaat
Representative

دیدن این آلبوم و پی بردن به فعالیت های گسترده آقای رحیمی باعث شد که در مورد شرح زندگی وی قبل از ورودش به ایران بپرسم و بگویم چرا تصمیم به ترک وطن گرفت؟ او در پاسخ می گوید: «سال ۱۳۴۵ در شهر کابل در یک خانواده با سواد و متدین متولد شدم. پدرم صنعتگر و فروشنده فرش بود. همچنین عضو شورا و معتمدین محله بود. او سواد قرآنی داشت و در سن ۶۵ سالگی فوت کردند. من فارغ التحصیل دانشگاه تربیت معلم کابل در رشته علوم انسانی هستم. شغل من معلمی و صنعتگری فرش است.

مهاجرت من به ایران در دو مقطع بوده یکی از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۲ و دیگری از سال ۱۳۷۷ تاکنون. با توجه به اینکه جنگ داخلی افغانستان تمام شدنی نبود وضعیت کابل زیر حملات موشکی مجاهدین روز به روز وخیم تر می شد از ترس جان همراه با خانواده تصمیم به ترک وطن گرفتیم و به پیشاور پاکستان مهاجرت کردیم. آنجا زندگی سختی داشتیم، خصوصاً آب و هوای پیشاور بسیار گرم و آزار دهنده بود. من در آنجا معلم بودم، در مدارس افغانی بچه ها را درس می دادم. تا اینکه یکی دو بار به پیشنهاد دایی ام که شرایط زندگی در ایران را بهتر می دانست، تصمیم گرفتم خانواده ام را به سوی ایران ترک کنم.

در سال ۱۳۶۵ ابتدا وارد اردوگاه زاهدان شدیم و پس از یک هفته ما را به اردوگاه کرمان منتقل کردند و پس از ده روز اقامت در کرمان به تهران آمدم و در خیابان پاکستان تهران در یک خانه مجردی با هموطنانم زندگی می کردم. سرکارگر ساختمان بودم و شرایط سختی را پشت سر گذاشتم. بعد از خروج نیروهای شوروی و تصرف کابل توسط مجاهدین وضعیت کشور یک مقدار به حالت عادی برگشت من تصمیم به بازگشت گرفتم. سال ۱۳۷۲ دوباره به کابل برگشتم و ازدواج کردم. در کابل مشغول صنعت فرش شدم و زندگی تقریباً آرامی داشتیم تا اینکه طالبان کابل را

پنج شنبه (۲۲ مهر ۹۵) برای گفتگو با وی به منزلشان بروم. بالاخره روز پنج شنبه فرا رسید من نیز دوربین و دستگاه ضبط صوت خود را برداشتم و روانه منزل ایشان شدم. منزل فعلی عبدالرحیم واقع در محله دوازه غار، خیابان معروف خانی است. وی اکنون با خانواده اش در یک آپارتمان نوساز زندگی می کند.

عبدالرحیم در وسط کوچه تقریباً باریک که آپارتمان محل سکونتش در آن واقع شده به استقبال من می آید. به خاطر فوت برادرش لباس سیاه به تن دارد. به او تسلیت می گویم. وی همچون گذشته با روی خوش پاسخ می دهد و ضمن خوش آمد گویی من را به سوی منزلشان در طبقه دوم هدایت می کند. از در که وارد می شوم با اعضای خانواده او روبرو می شوم، فضای خانه تقریباً بزرگ و تمیز است با مبلمانی ساده و پرده هایی رنگارنگ که بسیار دلنشین است. بچه ها و مادرشان همچون پدر خانواده با خوش رویی تمام از ورود من به خانه شان استقبال می کنند. با اینکه پدر خانواده برادرش و بچه ها عمویشان را در کابل به تازگی به علت سکت قلبی از دست داده بودند اما غم از دست دادن عزیزشان که در غربت غمی جان کاست، باعث نمی شود که رسم میهمان نوازیشان را به جا نیاورند. آنان با پذیرایی خوبشان از لحظه ورود تا خروج من از خانه شان چنان گرم و صمیمی برخورد کردن که بسیار احساس راحتی می کردم.

پس از احوال پرسی عبدالرحیم به سراغ آلبوم و اسناد فعالیت های آموزشی، فرهنگی، ورزشی و تقدیرنامه هایی مختلفی که از سازمان ها و نهادهای بین المللی و ایران (یونسف، سفارت افغانستان، فدراسیون ورزشهای رزمی ایران، شهرداری، آموزش و پرورش، انجمن ها و...) دریافت کرده بود، می رود. دیدن آلبوم و این همه فعالیت مدنی برای من جالب بود قطعاً برای خود آقای رحیمی نیز جالب بود به نوعی تجدید خاطرات و فعالیت های گذشته اش بود.

دستمزد کارگران رفوگر روزی ۱۰۰۰ تومان بود، اما صاحب کارم به علت مهارت بیشتر من، روزی ۱۲۰۰ تومان به من پرداخت می کرد. مدتی در این مغازه کار کردم سپس در یک کارگاه فرش در حوالی میدان محمدیه مشغول به کار شدم. در آنجا دستمزم سه برابر شد و رئیس کارگاه باز به خطر مهارتم روزی ۳۰۰۰ تومان به من حقوق می داد. بنابراین به مرور بار مشکلات مادی از روی دوشمان کمتر شد.»

عبدالرحیم در حال حاضر صاحب سه فرزند پسر و دو فرزند دختر است. فرزند بزرگ او حامد ۲۲ سال دارد. وی دانش آموز ممتاز رشته ریاضی بوده و سال گذشته با موج مهاجرت به سوی اروپا روانه کشور سوئد شده. در آنجا توانسته در رشته برق بورس شود و در حال حاضر مشغول به ادامه تحصیل می باشد.

دو پسر دیگر او یکی کلاس هشتم و دیگری کلاس ششم ابتدایی هستند و هر دوی آنها برای کمک به اقتصاد خانواده کار می کنند زیرا تأمین معاش و تحصیل یک خانواده مستأجر شش نفره کاری بس دشوار است. دختران عبدالرحیم هر دو محصل اند یکی سوم دبیرستان و دیگری ششم ابتدایی.

رزقونه سلیمانی همسر عبدالرحیم، روزگاری در کابل پرستار بوده و چند سالی معلم و همکار عبدالرحیم بوده و در مدارس خودگران او تدریس کرده در حال حاضر خانه نشین است. رفتن به پارک خزان و رازی در برخی روزها که پدر خانواده سرش خلوت است، تنها تفریح این خانواده است. عبدالرحیم بیشتر وقت خود را صرف تدریس و آموزش می کند و در صورت فرصت به مطالعه کتب علمی و تاریخی می پردازد. او بیشتر علاقمند به مطالعه تاریخ ایران است. وی مهم ترین ویژگی مردم ایران را صلح دوستی آنان می داند. عبدالرحیم اهل ورزش هم هست. دوره آموزش های رزمی را دیده است.

او یکی از افراد صاحب نفوذ در بین کودکان و نوجوانان دروازه غار است. تیم های ورزشی زیادی در محله دروازه غار تشکیل

تصرف کردن و شرایط زندگی دوباره از قبل آشفته تر شد و این شد که برای دومین بار در اواخر سال ۱۳۷۵ تصمیم به ترک کابل گرفتم. همراه با زن و بچه روانه دیار غربت در پاکستان شدیم. تا پایان سال ۱۳۷۶ در پاکستان بودیم. از سال ۱۳۷۷ وارد ایران شدیم و از آن زمان تا کنون ساکن محله دروازه غار هستیم.»

عبدالرحیم مرد روزهای سخت است. هیچ وقت خسته نشده و نخواهد شد. نه روزهای سخت افغانستان و نه روزهای آوارگی در غربت هیچ گاه او را به زانو در نیآورده و هرگز ناامید نشده است. از روزهای سخت زندگی در ایران همراه با همسر و بچه هایش می گوید: «در بدو ورودم به دروازه غار یک اتاق کوچکی اجاره کردم با ماهی ۱۸ هزار تومان اجاره و ۱۰۰ هزار تومان پول پیش. وسایل خاصی برای زندگی کردن نداشتیم.»

شغل اول من سیگار فروشی بود. یک شب یکی از مامورین شهرداری داخل میدان قیام جعبه سیگار را از من گرفت. از میدان قیام تا شهرداری ناحیه چهار دنبالش کردم. کلی از او خواهش کردم که سیگارهای من را مصادره نکند زیرا وضعیت من با سایر افراد فرق دارد، اما مامور شهرداری قبول نکرد، نهایتاً همراه او به شهرداری و پیش شهردار ناحیه رفتم. شهردار ناحیه به من گفت: این کار شما غیرقانونی است و من به او توضیح دادم که این شغل من نیست از سراجبار و نداشتن خرجی برای زن و بچه ام مجبور به این کار شدم. شغل اصلی من معلمی است.

شهردار پس از شنیدن حرفهایم یک مجله را از روی میز برداشت و یک متن انگلیسی را جلوی من گذاشت و گفت: اگر راست می گویی معلم هستی این متن را بخوان؛ متن انگلیسی را برایش خواندم و چند خطش را ترجمه کردم. پس از این ماجرا شهردار دستور داد سیگارها را به من تحویل دهند. از آن شب به بعد تصمیم گرفتم، بروم دنبال یک کار آبرومند. فردای آن شب رفتم بازار فرش تهران دنبال کار که خوشبختانه توانستم در پاشاژ طاق باز در یک مغازه فرش فروشی مشغول به کار رفوگری شوم. در آن ایام



داده و با حضورش در مسابقات مختلف توانسته رتبه های خوبی کسب کند. در ورزش های رزمی در مسابقات ۲۰۱۱ ارمنستان جزو سه تیم اول بود. او به خاطر فعالیت های ورزشی اش تقدیرنامه های زیادی گرفته است. عبدالرحیم یکی از اهداف خود در زمینه فعالیت های ورزشی و ایجاد تیم های ورزشی در بین نوجوانان و کودکان دروازه غار را، دور کردن آنها از مسئله اعتیاد و بزهکاری به خاطر آسیب زا بودن محیط زندگی شان می داند.

اعضای خانواده عبدالرحیم از اینکه سایه مردی چون او بالای سرشان است بسیار راضی اند. از جمله ویژگی های عبدالرحیم که مورد پسند همسرش می باشد، باسوادی و خلق و خوی خوب اوست.

همگی اعضا خانواده به اتفاق نظر، حاضر به ترک ایران نیستند. آنان ایرانیان را هم زبان، هم کیش خود دانسته لذا ایران را بهترین کشور برای محل زندگی خود می دانند. پدر خانواده به علت خاطرات بد گذشته و از دست دادن نزدیکان و اقوامش بازگشت به افغانستان و یا مهاجرت از ایران به سمت کشوری دیگر را ممکن نمی داند. عبدالرحیم و خانواده اش اکنون به محل زندگی شان عادت کرده اند و از وضع موجود رضایت نسبی دارند. آقای رحیمی در پاسخ به این سوال که چقدر از شرایط موجود و زندگی اش راضی است؟ می گوید: «این دوران بر من، همسر و بچه هایم به خاطر آوارگی، تنگدستی و زندگی در این محله بسیار سخت گذشت. در حال حاضر وضعیت مان نسبت به گذشته بهتر است. وضع زندگی یک مهاجر بهتر از موقعیت فعلی ما نمی شود. هر چند زندگی فعلی ما در حد متوسط هم نیست و در حد بخور و نمیر است اما همین که در آرامش زندگی می کنیم؛ راضی هستیم. هر چند مشکلات اساسی پابرجاست چون حق داشتن هیچ چیزی نداریم. ما حق مالکیت موتور، ماشین، خانه، تلفن و حتی یک دوچرخه را نداریم و حتی نمی توانیم خود را بیمه کنیم.»

آقای رحیمی مهم ترین دستاورد زندگی خود در این دوران را آموختن سواد و افزایش سطح معلومات پنج هزار کودک و نوجوان بیسواد یا بازمانده از تحصیل می داند. وی در این زمینه می گوید: «در این دوران خاطرات تلخ و شیرین زیادی را تجربه کردم اما شیرین ترین لحظات و خاطرات زندگی ام در عین شرایط سخت و دشوار، اوقاتی است که صرف آموختن سواد به این پنج هزار کودک و نوجوان کرده ام. بسیار خوشحالم که توانستم در این شرایط به این بچه ها کمک کنم تا بتوانند مسیر زندگی شان را خوب انتخاب کنند. در حال حاضر برخی از آنان دیپلم گرفتند و برخی دانشگاه رفتند. پنج نفرشان روزنامه نگاراند، دو نفرشان پزشک شدند و یک نفرشان مترجم زبان انگلیسی است. در حال

حاضر تعدادی از آنها روانه اروپا از جمله فرانسه و آلمان شدند.» آقای رحیمی هدف و انگیزه اش برای قدم گذاشتن در این مسیر را شرایط سخت و دشواری می داند که وی و خانواده اش تجربه کرده اند. او معتقد است که معلمین وارث پیامبرانند و باید در برابر بیسوادی جامعه احساس تکلیف کنند زیرا در جامعه بیسواد، چیزی جز رنج و مشقت به بار نخواهد نشست. رنج و مشقت مردم افغانستان را نیز ناشی از بیسوادی می داند. «آنچه مرا در این راه مصمم تر کرد شرایط سخت و ناگواری بود که من و خانواده ام پشت سر گذاشتیم.» عبدالرحیم معتقد است با توسل به امام رضا (ع) شرایط بدی را سپری کرده و به شکرانه نجات فرزندش از بیماری و مرگ و رهایی خانواده اش از فقر و گرسنگی تصمیم به آموزش بچه های بیسواد می گیرد.

عبدالرحیم اولین مدرسه خودگراانش را در سال ۱۳۷۹ با مجوز سفارت افغانستان در محله دوازه غار واقع در خیابان صاحب جمع با ۳۰۰ دانش آموز راه می اندازد. او می گوید: «در سال دوم تعداد دانش آموزان مدرسه به ۴۵۰ نفر رسیدند. از سال سوم (۱۳۸۱) تا ۱۳۸۵) تعداد دانش آموزان به ۹۰۰ نفر افزایش یافتند. به همین خاطر ساختمان قدیمی دانشگاه مولوی را اجاره و آنرا بازسازی کردم. آن زمان ۲۵ معلم داشتم. از پایه اول ابتدایی تا سوم راهنمایی دانش آموز داشتیم. مدرسه در دو شفیت فعال بود، صبح دخترانه و عصر پسرانه. مدرسه با خودیاری و کمک بچه ها اداره می شد.

هر دانش آموز ماهیانه پنج هزار تومان شهریه پرداخت می کرد. معلمین حق تدریس بودند و بابت هر ساعت تدریس ۱۰۰۰ تومان دریافت می کردند.

اواخر سال ۱۳۸۵ دولت مدارس خودگراان را جمع آوری کرد. من از سفارت افغانستان درخواست حفظ مجوز مدرسه ام کردم. سفارت تلاش کرد ولی دولت ایران موافقت نکرد و مدرسه تعطیل شد. پس از این اتفاق در کنار پارک بهاران دروازه غار یک زیر زمین اجاره کردم و مدرسه را با ۳۵۰ دانش آموز راه انداختم ولی اماکن نیروی انتظامی بعد از چند ماه به علت نداشتن مجوز آن را تعطیل کرد.»

از راز موفقیت او در جذب این همه کودک و نوجوان به کلاس های درس و مدرسه اش می پرسیم؟ او در پاسخ می گوید: «اول اینکه با آنها از هر طریقی بخصوص از راه سرگرمی و ورزش باید ارتباط برقرار کرد. دوم اینکه این بچه ها چون بیسواد بودند و به دنبال کار می گشتند؛ زمانی که به یک کارگاه یا فروشگاه مراجعه می کردند؛ به علت بیسوادی نمی توانستند کار پیدا کنند. به نوعی این احساس نیاز در درونشان پیدا می شد و مدارس ما تنها پایگاه آنان برای آموختن سواد بود. روی ذهنیت گروه های اولیه که با ما ارتباط برقرار می کردند، کار کردیم و اهمیت مهارت های زندگی و باسوادی را به آنان گوشزد می کردیم. این اقدامات باعث می شد که همین گروه های اولیه، بچه های بیسواد بیشتری را تشویق کنند که به ما مراجعه کنند.»

از عبدالرحیم در مورد نقش این اقداماتش در زندگی اش می پرسیم؟ «این بچه ها مثل یک درخت همیشه سایه شان بر سر من هست. امروز اگر من عزت و احترامی کسب کردم به خاطر این بچه هاست. امروزه اگر من در این محله با آرامش خاطر در کنار خانواده ام زندگی می کنم به خاطر وجود این بچه هاست. واقعا وجودشان برای من بزرگترین سرمایه است.»

کادر آموزشی مدرسه محمد اکبر خان دروازه غار تهران با مدیریت عبدالرحیم رحیمی

